

# من و برادرم

خاطرات اشرف پهلوی

با مقدمه ای از: محمود طلوعی



شعری

## رضا خان

می‌توانم او را به همان صورتی که در آن زمان بوده است در نظر خود مجسم کنم، مردی درشت اندام و بلند بالا، قوی، بانشاط و پر جوش و انرژی، که در حیاط آجر فرش خانه‌مان به دور حوض آب قدم می‌زد و سیگار می‌کشید - سیگار ایرانی می‌کشید که آنهمه مورد علاقه‌اش بود. او در آنروز سرد پائیز چهارم آبان ۱۲۹۸ در حالی که نفرات بریگاد قزاق در اطرافش بودند، انتظار می‌کشید. سه سال پیش خواهرم، شمس، به دنیا آمده بود، و حالا رضا خان پهلوی، فرمانده بریگاد قزاق، در انتظار تولد پسری بود.

این انتظار و هیجان هنگامی از بین رفت که سربازی با شتاب وارد حیاط شد و گفت: «پسرست.»

اما موقعی که پدرم به داخل ساختمان شتافت تا بچه‌ای را - که وارثش بود - ببیند، مامائی که زایمان مادرم در زیر نظر او

انجام می‌شد جلوی او را گرفت و گفت:

«صبر کنید. یک بچه دیگر هم هست.»

پنج ساعت بعد که من متولد شدم، دیگر از شور و هیجانی که به هنگام تولد برادرم پدید آمده بود، اثری دیده نمی‌شد. شاید چندان منصفانه نباشد اگر بگویم که کسی مرا نمی‌خواست، اما این موضوع زیاد هم دور از واقعیت نیست. قبل از من خواهر دوست‌داشتنی‌ام، شمس، به دنیا آمده بود، و حالا هم پسری متولد شده بود که رؤیاهای پدر و مادرم را برآورده می‌ساخت. این حقیقت که من در همان روزی متولد شده بودم که محمدرضا پهلوی، ولیعهد و شاه آینده ایران، به دنیا آمده بود، همیشه این فکر را در من تقویت می‌کرد که هرگز نباید از پدر و مادرم انتظار داشته باشم محبت و علاقه خاصی نسبت به من اظهار نمایند.

با وجود این در سراسر دوران کودکی، همین رابطه، و نیز همزاد بودن با برادرم، به من قوت قلب می‌بخشید، و عمیق‌ترین احساس وابستگی به خانواده را، که ممکن است در آدمی باشد، در من به وجود آورده بود. حتی در سالهای بعد هم هر قدر سعی کردم - و حتی گاه با نومییدی - که شخصیت و هدفی مستقل برای خود داشته باشم، باز همیشه به برادر همزادم وابسته بودم. چندبار ازدواج کردم. صاحب فرزندان شدم. و از طرف دیگر پیوسته آن‌چنان برای وطن خدمت کردم که از هیچ زنی در نسل من دیده نشده است، و از جمله آنکه حتی سه بار به‌تنهایی، تن به زندگی در تبعید دادم. معهذا در تمام این احوال باز هم هسته

مرکزی زندگی و وجود من محمدرضا پهلوی بوده است چنانکه امروز نیز چنین است.

هنگامی که من و برادرم به دنیا آمدیم، رضاخان بر صحنه سیاست ایران سایه افکنده بود و نامش از ده کوهستانی‌الاشت در شمال (نه چندان دور از مرز روسیه) که در سال ۱۲۵۶ در آنجا متولد شده بود، به مراتب فراتر رفته بود. پدرش که افسر فوج سوادکوه بود، در هنگامی که وی کودکیش نبود، در گذشته بود، در حالیکه مادر بزرگم از خود مال و منال و وسیله امرار معاشی نداشت. در آن روزگار اگر زن جوانی شوهرش را از دست می‌داد گرفتار سختیهای بسیار می‌شد، زیرا با از دست دادن شوهر و حمایت وی، به دلایل عملی ناچار بود تحت سرپرستی خانواده شوهرش قرار بگیرد.

اما مادر بزرگ من، که شنیده‌ام زنی بااراده بود و می‌خواست فرزندش را به سلیقه خود تربیت کند، تصمیم گرفت الاشت را ترک گوید و به موطن خود، تهران، برگردد. پس پسر خردسالش را در آغوش گرفت و پای پیاده از کوهستان به راه افتاد و به دنبال کاروانها عازم پایتخت شد، و در تهران بود که در کنار خانواده خود و دوستانش آرامش و آسایشی به‌دست آورد.

یدرم درباره دوران کودکی خود بسیار به‌ندرت صحبت می‌کرد، اما از همان سخنان محدودش این موضوع برایم روشن شده بود که وی به علت مرگ پدر و به سبب آنکه مادرش حاضر نشده بود زیر نظر خانواده شوهر زندگی کند (و به این

جهت آنها کمک مالی خود را به او قطع کرده بودند)، با سختی و تنگدستی بزرگ شده بوده است. ولی همین شرایط سخت زندگی، او را مردی نیرومند و پرطاقت ساخته بود و اتکای به نفس را به وی آموخته بود. در آن زمان فقط ثروتمندان قادر بودند درس بخوانند و از آموزش رسمی برخوردار گردند، ولی چون پدر بزرگ من مردی نظامی بود، پدرم هم تصمیم گرفته بود سرباز بشود. و این، انتخاب خوبی بود، چون او فوق العاده قوی و بلندقد بود. قامت بلند او حتی در بین ساکنان مناطق کوهستانی شمال که مشهور است بلندقدترین مردان ایران به آنجا متعلقند نیز جلب نظر می کرد.

هنگامی که پدرم شانزده ساله و در حال رشد بود، قدش متجاوز از ۱۸۳ سانتی متر بود. او برای سربازی وارد بریگاد قزاق شد. بریگاد قزاق عبارت از یک واحد ضربتی نظامی بود (با معیارهای ایران) و در آن زمان تنها نیروی جنگی مدرن کشور به شمار می رفت.

به نظر من از همان آغاز خدمت نظام، برای کسانی که رضاخان را می شناختند این نکته روشن شده بود که سرنوشت او چیزی جز آن است که به صورت یک سرباز ساده باقی بماند. او با کلاه پوستی و چکمه های چرمی، در حالی که سوار بر اسبی چالاک بود، از ابهتی خاص برخوردار بود. علاوه بر این او برای انجام کارهای بزرگ قهرمانی و جسورانه از استعداد عجیبی برخوردار بود، استعدادی که قادر به آفرینش افسانه های نظامی

است. وی با تجاربی که کسب کرده بود به عنوان یک کارشناس درجه اول «تاکتیک» درآمد و خصوصیات یک فرد جنگی با انضباط خط مقدم جبهه را به دست آورده، اما اگر کاردانی و مهارت او تنها به همین جا ختم می شد، وی فقط می توانست فرماندهی شایسته و ممتاز بشود.

اما پیشرفت و ترقی او معلول دو موضوع بود: یکی آشنائی کامل به روانشناسی میدان جنگ، و دیگری تمایل شدید درونی او به این که با اقدامات قهرمانی و مانورهای جسورانه زندگی خود را به مخاطره بیفکند. در نتیجه همین صفات بود که به عنوان مردی شکستناپذیر مشهور گردید و توانست وفاداری بی چون و چرای افرادش را به خود جلب کند. او حتی در چند مورد نفرات خود را در حوالی میدان جنگ پشت سر گذاشت، و خود یکه و تنها و بدون سلاح وارد منطقه رؤسای عشایر گردید و با دست زدن به چنین کاری بارها توانست بدون خونریزی بر دشمن غلبه کند.

از دیدگاه تاریخ می توان گفت که در صحنه سیاسی ایران ظهور مردی همچون رضاخان از مدت ها پیش قابل پیش بینی بوده است. برای درک این نکته، شناخت اوضاع ایران در آغاز قرن بیستم ضروری است. شناخت فقر اقتصادی ایران، آسیب پذیری ایران در برابر مداخله خارجی، و موقعیت ویژه ایران در مرکز دنیای اسلام. این واقعیت های اساسی - که به نظر من هنوز هم غرب آنها را درک نکرده - حتی امروز نیز بر تاریخ ما سایه افکننده